

درباره رساله منطقی - فلسفی

«آن چه اساساً می‌توان گفت، می‌توان به روشنی گفت و از آن چه نمی‌توان درباره‌اش سخن گفت باید به سکوت گذشت» (از مقدمه‌ی ویتگنشتاین برای رساله منطقی - فلسفی ص ۲۵)

همواره برایم نام "ویتگنشتاین" عجیب با نوعی "رازآلودی" و در عین حال "معنابخشی" به زندگی، در پیچش مفهوم بلندی به نام "سکوت" بوده است. به "احساس" و نه به "شناخت" (حتا موجز) به ویتگنشتاین و اندیشه‌هایش علاقمند بوده‌ام و هر جا نامی از او را می‌دیدم، کنجکاوانه در پی آشنایی با جهان اندیشه‌اش می‌رفتم. صد البته خود می‌دانم این جهان، برای ناآشنایی با مقدمات فلسفه و منطق، چون من، چه سخت و چه مقدار دیرفهم است؛ ولی چه می‌شود کرد؟ در مقام حرکت حتا اگر شد نیم‌گامی کوچک، سعی کردم چند روزی را با کتاب بسیار مهم و البته تا حدودی تخصصی "رساله‌ی منطقی - فلسفی" لودویگ ویتگنشتاین، بگذرانم.

باید اعتراف کنم خیلی از مفاهیم این کتاب برایم نامانوس و ناآشنا افتاد و آن گونه که مترجم و شارح آن دکتر سروش دباغ بیان نمودند و خود این گونه با "رساله" سر کردند، راز نزدیک شدن به این کتاب "انس" مداوم با آن است و خود ایشان چنان با فقره فقره‌ی کتاب هم‌نشین بودند و هستند که جزء جزء کتاب را به ذهن سپرده و شاید "رساله" چونان "راهبری" چراغ‌وار در زیست معمولشان و در ذهن و ضمیرشان حک شده است! «شاید این کتاب را فقط کسی بفهمد که خود پیش از این به اندیشه‌هایی که در آن بیان شده است رسیده باشد - یا دست کم به اندیشه‌هایی مشابه...».

سروش دباغ در مقدمه‌اش بر شرح رساله و در خصوص احساسش در مواجهه با ویتگنشتاین آورده است: «... احساس کسی را داشتم که قویا غافلگیر شده، به سرزمین ناشناخته‌یی پا گذاشته و با مردی پر از بصیرت مواجه شده است که بیش از آن که مجذوبانه در صدد اقناع مخاطب برآید، به او می‌آموزد که به بسیاری از امور و پدیده‌ها از منظری دیگر نگاه کند. علاوه بر مفاهیم و ایده‌های فلسفی بسیاری که در مدت هم‌نشینی با آثار او آموخته‌ام، به کار بستن شیوه‌ی آشنایی‌زدایی را نیز در مواجهه با پدیده‌ها از او یاد گرفته‌ام» (ص ۱۳۲). ایشان در خصوص خود کتاب "رساله" اضافه می‌نمایند: «در رساله نام هیچ منبعی به چشم نمی‌خورد و کتاب فقط یک پانویس دارد. گویی نویسنده‌ی رساله که پیامبرگونه اسرار نهان را بر آفتاب افکنده، به این دقیقه متفطن بوده است که راه نوینی پیش پای کاروان فلسفه‌ی بشری باز کرده است... رساله آینده‌ی تمام نمایی است از جدّ و جهد نابغه‌یی که هم متأثر از سنت تحلیلی و فیلسوفان نسل اولی آن (فرگه، راسل و مور) است، هم میراث‌دار سنت آلمانی استعلایی است و هم دلی در گرو نویسندگان "داستان‌های انجیل" و "برادران کارامازوف" و حکمت و معنویت مندرج در آثار آن‌ها دارد» (ص ۱۳۴). سپس دباغ به قرائت‌های موجود شارحان رساله که در سه عنوان: الف)

قرائت استعلایی یا ارتدوکس ب) قرائت واقع‌گرایانه و ج) قرائت درمان‌گرایانه است می‌پردازد و در توضیح قرائت آخری که به نظر می‌رسد با آن هم‌دلی بیشتری دارد، می‌نویسد:

«ویتگنشتاین در رساله، بیش از فعالیت ایجابی، در پی فعالیت سلبی است. در این تلقی، فقره‌ی ماقبل آخر رساله، فقره‌ی کلیدی است و نشان می‌دهد که نمی‌توان نظام فلسفی منقحی پی افکند» (ص ۱۳۸)

تا پیش از این فقره ویتگنشتاین در مقولات مختلف فلسفی بدون این‌که موضعی اتخاذ کند در روند و آیند است. اما با تعبیر «به دور انداختن نردبان» در این فقره بر دست کشیدن از کار ایجابی فلسفی تاکید می‌کند و غایت فلسفیدن را رسیدن به نگاهی درست به پدیده‌ها و جهان می‌داند، نه به دست دادن مجموعه‌یی از معتقدات موجه به سان فلاسفه‌ی کلاسیک و بزرگی مانند افلاطون، ارسطو، کانت و هگل. به نوعی، درمانگری و ممارست پیشه کردن و زدودن زبان از کژتابی‌ها کار اصلی فیلسوف قلمداد می‌شود؛ همان امری که در ویتگنشتاین متاخر و کاوش‌های فلسفی برجسته شد و در فلسفه ورزی او محوریت پیدا کرد» (ص ۱۳۸).

در همدلی سروش دباغ با قرائت درمان‌گرایان، می‌توان به تاکید و پرداخت ایشان به فقرات آخر ۶ و ۷ و شاید مفاهیمی چون سکوت، اخلاق و مرگ با شرحی آن گونه که هم‌واره از او دیده و شنیده‌ایم، اشاره کرد: «بحث از فلسفه‌ورزی و حدود و ثغور آن در رساله سامان نمی‌یابد، مگر این که فقرات ۵۴، ۶ و ۷ (دو فقره‌ی آخر) نیز در نظر آورده شوند. ویتگنشتاین در فقره ۶،۵۴ تصریح می‌کند که اگر کسی آموزه‌های او را به مثابه‌ی پله‌هایی به کار گیرد و از آن‌ها بالا برود در می‌یابد که این گزاره‌ها مهم‌اند؛ مانند نردبانی که پس از بالا رفتن باید آن را به دور افکند» (ص ۲۶۰).

سروش دباغ هم‌دلانه فقره‌ی آخر که به سکوت می‌پردازد را با مدد از آشنایانی چون مولوی و سهراب آشناتر می‌نماید و البته رای خود که معنای سکوت از منظر ویتگنشتاین چیست را این گونه بیان می‌کند: «سکوت رساله، که هم‌عنان با امور نشان‌دانی است، بیش از هر چیز ناظر به عوض شدن میدان و تغییر قواعد سخن گفتن معنا دار است. در جایی که این قواعد تغییر پیدا می‌کنند دیگر نمی‌توان سخنی گفت و آن امور خود را می‌نمایانند؛ زیرا زبان دیگر ابزار مناسبی در این میان نیست» (ص ۲۷۲).

سروش دباغ معتقد است: «رساله به‌سان سقفی است که بر دوازده، سیزده ستون بنا شده است» (ص ۱۴۰) و او سعی می‌کند با انتخاب فقراتی از رساله و محور قراردادن آن ستون‌ها به شرح یا به قول ایشان «بومی‌سازی» شرح رساله بپردازد:

«برخی از مفاهیم محوری یاد شده عبارت‌اند از: امر واقع، شیء، وضعیت امور ممکن، جهان، معنا، مدلول، تصویرسازی، فضای منطقی، صورت منطقی، قوانین طبیعت، استقرا، علیت، ضرورت سوژه‌ی متافیزیکی، سولپسیسیسم، ارزش، فاقد معنا، مهمل، صدق، گفتن/ نشان دادن، از وجه ابدی و سکوت» (ص ۱۴۰).

قبل از آوردن گزینه‌هایی از کتاب، تاکید می‌کنم که فهم بسیاری از هفت فقره‌ی رساله برایم سخت و غامض بود ولی اعتراف می‌کنم بدون شرح سروش دباغ توان فهم همین جزء نیز برایم ممکن نبود. از این رو بی هیچ تردیدی، دوستانی که علاقمند به ویتگنشتاین و بالاخص "رساله‌ی فلسفی - منطقی" او هستند حتما و باید که شرح دکتر را دقیق بخوانند و حتا بعد از آن دوباره سری به رساله بزنند! پس من نیز گزیده‌ها را از شرح ایشان می‌آورم؛ باشد که مورد استفاده قرار گیرد:

«برای فهمیدن کتاب آقای ویتگنشتاین، ضروری است که بفهمیم مساله‌ی مورد نظر او چیست. او در بخشی از نظریه‌اش که با نمادگذاری سر و کار دارد به شروطی نظر دارد که زبان منطقا کامل باید آن‌ها را برآورد. درباره‌ی زبان مسائل متنوعی وجود دارد. نخست، این مساله که وقتی ما زبان را به قصد افاده‌ی معنایی به وسیله‌ی آن به کار می‌بریم در ذهن ما در واقع چه رخ می‌دهد؛ این مساله متعلق به روانشناسی است.

دوم، مساله‌ی است درباره‌ی نسبت میان اندیشه‌ها، واژه‌ها یا جملات و اینکه آن‌ها به چه ارجاع می‌دهند و بر چه چیزی دلالت می‌کنند؛ این مساله متعلق به دلالت‌شناسی است.

سوم، مساله‌ی به کاربردن جملات است به نحوی که صدق را به جای کذب منتقل کنند؛ این امر مربوط به علوم مخصوصی است که با موضوع جملات مورد بحث سر و کار دارند.

چهارم، این پرسش است: یک امر واقع (نظیر جمله) باید چه رابطه‌ی با امر واقع دیگری داشته باشد تا بتواند نمادی برای آن امر واقع دیگر به حساب آید؟ این پرسش آخر پرسشی منطقی است و پرسشی است که آقای ویتگنشتاین با آن سر و کار دارد» (از مقدمه برتراندراسل به رساله ص ۶).

«آقای ویتگنشتاین سراسر موضوع علم اخلاق را در قلمرو بیان ناپذیر راز ورزانه قرار می‌دهد. با این حال او قادر است تا عقاید اخلاقی خود را برساند. دفاع او این خواهد بود که آن چه او امر رازآلود می‌خواند می‌تواند نشان داده شود هرچند نمی‌تواند گفته شود. این دفاع ممکن است کافی باشد، اما من به سهم خود اقرار می‌کنم که نزد من گونه‌ی احساس ناراحتی نظری باقی می‌گذارد» (همان، ص ۲۳). «باید بدین امر توجه داشت که در رساله، جهان اساسا خصلت کل گرایانه دارد، نه اتمیستی (ذره گرایانه)» (رساله، ص ۱۵۲)

«مفهوم تصویر و تصویرسازی در رساله متکفل تبیین این مطلب است که نوعی هم‌ریختی میان جهان و زبان وجود دارد. در واقع، زبان ماهیت گزاره‌ی دارد و گزاره ماهیت تصویری. ملاک و معیار معنادار بودن گزاره داشتن تصویر است. قوام معناداری گزاره به مصور بودن آن است. گزاره‌ی معنادار مصور است. حال آن که گزاره‌ی بی معنا فاقد تصویر است [...] تصویر متضمن نشان دادن چیزی در فضای منطقی است. اگر گزاره‌ی درست‌ساختی علی‌الاصول ناظر به وضعیت امور ممکن‌ی باشد، این رابطه‌ی امکانی، قوام بخش آن چیزی است که تصویر نامیده

می‌شود و در فضای منطقی به نمایش در می‌آید. اما اگر گزاره‌ی درست‌ساختی ناظر به وضعیت امور ممکن نباشد، فاقد تصویر خواهد بود که بتواند در فضای منطقی نشان داده شود» (ص ۱۶۴).

«همان طور که منطق جهان را در برگرفته و منسلخ از جهان پیرامون است، سوژه‌ی متافیزیکی نیز مرز عالم است و با جهان تجربی نسبتی ندارد. در عین حال شرط ضروری سخن گفتن معنادار از سوژه‌ی متافیزیکی، که مرز جهان است، نشات می‌گیرد؛ گویی سوژه‌ی متافیزیکی به سان نورافکنی در یک فضای کاملاً تاریک است که با روشن شدن آن اشیا موجود در این فضا دیده می‌شوند و با خاموش شدن نور افکن دیگر نمی‌توان درباره‌ی آن اشیا سخن گفت؛ به همین سبب ویتگنشتاین در فقره‌ی ۵,۶۳۳ نسبت میان سوژه‌ی متافیزیکی و سوژه‌ی تجربی را به نسبت میان چشم و میدان دید قیاس می‌کند. ما همه چیز را با چشم می‌بینیم؛ در واقع چشم شرط ضروری دیده شدن همه‌ی اشیایی است که در میدان دید ما قرار گرفته اند؛ هر چند تعین چشم و نقش آفرینی آن در دیده شدن سایر اشیا را از میدان دید نگرفته‌ایم» (ص ۱۸۱).

«از آن چه نمی‌توان درباره‌اش سخن گفت، باید به سکوت گذشت» (ص ۱۲۹).

«سکوتی که در فقره‌ی آخر مد نظر ویتگنشتاین است، بیش از هر چیز ناظر به میان پرنشاندنی میان امور گفتنی و امور نشان دادنی است. به تعبیر دیگر زبان ابزاری است که صرفاً می‌تواند محملی برای بیان گزاره‌هایی باشد که به نحوی از انحا، معطوف به جهان پیرامون یا تمامیت امور واقعند. از این ورطه که فراتر رویم کمیت زبان لنگ می‌شود» (ص ۲۶۲).

«معنای زندگی بر اثر تجربه‌ی زیسته پدیدار می‌شود و به دست می‌آید؛ تجربه‌ی زیسته‌ی بی‌مبنتی بر زندگی ابدی است. به همین دلیل است که کسانی که در پی به دست دادن راه حلی برای معمای زندگی هستند باید این راه حل را در محو شدن مساله سراغ گیرند. درواقع، تا هنگامی که کسی زندگی ابدی پیشه نکند، مقوله‌ی «معنای زندگی» برای او هم چنان مقوله‌ی نظری باقی خواهد ماند که باید در جهت احراز پاسخ آن بکوشد. اما در حال و بی‌پرسی پیشه کردن به انسان نشان می‌دهد که راه حل مساله‌ی زندگی و معنای زندگی در کنار گذاشتن این پرسش است. باید از به دست دادن تبیین نظری در باب معنای زندگی و چیستی آن دست شست و در تجربه‌ی زیسته، آن را فراچنگ آورد. به همین سبب است که کسانی که پس از شکی طولانی معنای زندگی را دریافته اند از تبیین آن و بحث نظری درباره‌ی آن عاجزند» (ص ۲۸۰).